

فارابی معلم اخلاق و متکلم

برگزاری مراسم بزرگان علم و ادب این سرزمین، علاوه بر احترام به فرهنگ اصیل ایرانی، نمودار ادبی است که ایران برای بشریت و فضائل اخلاقی قائل است و تشویقی است برای مردان امروز و آینده تا هیچ گاه از جستجوی حقیقت غفلت نوزند و برای کسب آن بکوشند .

بعقیده ابو نصر محمد فارابی : کمال انسان در هر صناعت نظری حصول سه حالت است : استیفای معرفت اصول و توانائی بر استنباط آنچه لازمه اصول آن علم است و داشتن نیروی برای مقابله و رویارو شدن با مغالطات علمی و بالاخره کشف حقیقت از میان گفته های گذشتگان است.

با آنکه کتاب الموسیقی الکبیر همانطوریکه از نام و عنوانش مستفاد میشود کتابی است در علم موسیقی ولی فارابی جایجا از افاده نکات و مطالب جالب در زمینه های مربوط به روانشناسی و تاریخ موسیقی و عروض خودداری نمی کند و نخستین درس اخلاقی خود را به نویسندگان میدهد، به آنها که آثار دیگران را با کمی تغییر و جابجائی یا توضیح بیجا و غیر لازم بصورت اثری مستقل بنام خود در می آورند . او به ابو جعفر

محمد بن قاسم کرخی وزیر الراضی بالله چنین خطاب می کند :

علاقه مندی و اشتیاق خود را به مطالعهٔ صناعت موسیقی منسوب به پیشینیان ابراز داشتی و از من خواستی تا آن مطالب را در کتابی ثبت کنم و شرح آن را عهده دار گردم ، من از اجابت این خواسته باز ماندم تا اینکه نخست کتابهای متقدمان را مطالعه نمودم و آنچه را که پس از آنان و نزدیک به زمان ما تألیف شده بود بررسی نمودم شاید چیزی بیابم که منظور ترا تأمین کند و از نوشتن کتاب در زمینه‌ایکه قبلاً روی آن کار شده خودداری کنم چون اگر کتابهای پیشینیان جمیع اجزاء صناعت را بوجه کمال در برگرفته باشد نوشتن کتابی تازه و نسبت دادن آن بخود یا فاضول و عمل زائد و یا نادانی و شرارت است (فضل او جهل او شرارت) مگر اینکه مؤلفات قبلی غامض و دشوار و به شرح و بسط نیاز داشته باشد و یا نقصی در آن مشهود افتد ... و از آنجا که کتابهای سلف یا نابود شده و یا بطور ناقص بزبان عربی ترجمه شده است از اینرو مسؤول ترا اجابت کردم.

معلم ثانی فارابی که از راه تحریر آثار ارسطو و شرح و بسط افکار او لقب معلم ثانی را باو داده‌اند طبیعی است که از نظام فلسفی ارسطو پیروی می کند و در تمام استدلالها از قوالب منطق او استفاده مینماید ، با این همه روش او در زندگی افلاطونی است و معتقدات او نوعی گروش نو افلاطونی - اسلامی یا بعبارت بهتر گنوستی را نشان میدهد. متکلم است ولی نه چون متکلمان دیگر فلسفه را در خدمت دین می‌آورد و نه چون فلاسفهٔ محض بادین به مخالفت برمیخیزد بلکه با ملاحظهٔ هدف غائی از فلسفه و دین می‌کوشد تا آنها را بتوافق نزدیک سازد. از نو افلاطونیان

نقل می‌کند که قداما بر این بودند که ملت (شریعت) و فلسفه و سائل‌آشنائی انسان را به مبدء اول موجودات فراهم میسازد و غایت نهائی آفرینش انسان یعنی سعادت را آماده می‌کند. اصولاً فلاسفه و دانشمندانی که در بیان عقاید راه جمع و توفیق بین آراء، یا تفصیل را برگزیده‌اند صاحب نظرانی بودند که تحت این عنوان عقاید خود را ابراز داشته و این راه را برگزیده‌اند تا شنونده و خواننده را نخست به عقاید دیگران واقف گردانند و سپس محترم‌مانه نظر دیگری که عین هیچ یک از نظرات قبلی نیست بیان دارند و فارابی از این دسته است و هر جا صلاح بدانند نظرات دیگران را با تعریض ملایم نقل می‌کند و چون خود عقیده‌ای به هیچ کدام ندارد و نمی‌خواهد صریحاً ابراز نظر کند بهمان نقل قول بسنده می‌ماند و متامل را در این اندیشه یا بر جاتر میسازد که فارابی زیرکانه ضمن بیان اقوال دیگران چگونه نظر خود را بیان کرده است و ما پس از نقل مقدمه‌ای کوتاه به یکی از این موارد اشاره می‌کنیم.

فارابی، آنجا که از ظهور فلسفه و سرگذشت آن پرده برمی‌دارد و دست یافتن حکومت روم بر مصر و در نتیجه استنساخ آثار ارسطو و دیگر فلاسفه و راه یافتن آنها را به مقرر حکومت بازگویی کند، چنین آورده: که چون نصرانیت آمد مکتب رومیه تعطیل شد و تنها مکتب اسکندریه بفعالیت ادامه داد و مدت‌ها گذشت تا اینکه یکی از پادشاهان نصرانی در این امر نظر افکند و اسقفان گرد هم آمدند و بمشورت پرداختند تا حدود استفاده از این علم را تعیین کنند و معلوم دارند که چه مقدار از این علم باید دور افکنده شود و تحصیل چه مقداری از آن جائز است و نظر دادند

که از کتابهای منطق میتوان تا آخر «اشکال وجودیه» را تدریس کرد و تعلیم مطالب پس از آن باید متروک بماند. استدلالی که اسقفان برای نظر خود کردند جالب است. بنظر اینان تعلیم منطق تا این حد و پایه لازم بود چون میتوانستند از منطق کمک بگیرند و در راه نصرت دین خود از آن بهره‌مند شوند ولی تعلیم قسمت دیگر چون مضر و منافی اصول دین بود متروک بماند و کار بر همین منوال ادامه یافت حتی در زمان متی بن یونان نیز از تدریس منطق بهمین اندازه اکتفا میشد ولی ابونصر فارابی تا آخر کتاب برهان از یوحنا بن حیلان فرا گرفت.

این بود سرنوشت فلسفه که مدتها تجزیه شد و بخشی که برای دفاع از اصول مسیحیت لازم مینمود با استخدام رجال دین درآمد و قسمتهای دیگرش ممنوع التدریس اعلام شد. در اسلام نیز با ورود اقوام و طوائفی که از فرهنگ برتری برخوردار بودند مقدمات استفاده محدود از منطق و فلسفه آغاز شد و دو مکتب اشعری و معتزلی حداکثر استفاده را برای اثبات نظر خود و یا بعبارت دیگر برای نقض مقالات مخالفان از منطق بردند.

فارابی کلام را چنین تعریف می‌کند:

صناعت کلام ملکه‌ای است که انسان به مدد آن میتواند از راه گفتار به یاری آراء و افعال محدود و معینی که واضح شریعت آنها را صریحاً بیان کرده است پردازد و هر چه را مخالف آن است باطل نماید ...
صناعت کلام غیر از علم فقه است زیرا فقیه با آراء و افعالی سر و کار دارد که واضح شریعت صریحاً آنها را بیان کرده است. فقیه این مسائل قطعی را اصل قرار میدهد تا دیگر احکام لازم را از آنها استنباط

کند ولی متکلم از عقایدی جانبداری می‌کند که فقیه آنها را به عنوان اصول بکار می‌بندد بدون اینکه چیزهای دیگری از آنها استنباط نماید. پس اگر شخصی بر این هر دو صناعت مسلط باشد او فقیه متکلم است یعنی چون میتواند از شریعت جانبداری کند متکلم است و چون قادر است که به استنباط فروع از اصول بپردازد فقیه است.

این تعریفی است که فارابی از کلام و متکلم کرده است ولی در راه و روش جانبداری از شریعت اظهار عقیده نمی‌کند بلکه بنقل آراء دیگران می‌پردازد و هیچ یک را بر دیگری رجحان نمی‌دهد و از اینرو میتوان پنداشت که نظر شخصی او متوجه به مفهوم و روش دیگری است که آن را صریحاً بازگو نکرده است:

«اما راهها و آرای که باید به وسیله آن از شرایع جانبداری شود: گروهی از متکلمان عقیده دارند که جانبداری آنان از شرایع باید در این گفته خلاصه شود: آراء شرایع و تمام دستورهای آن را نمی‌توان با آراء و ادراک و عقول انسانی سنجید، زیرا مرتبه و مقام آنها برتر است، چون شرایع از طریق وحی الهی به دست آمده، و اسرار خدایی در آنها نهفته است، اسراری که خردهای انسانی از ادراک و رسیدن به آنها فرو می‌مانند.

و نیز می‌گویند: برای دست یافتن به این اسرار تنها راهی که در برابر انسان گشوده می‌ماند آن است که شرایع به وسیله وحی اورا یاری کنند، تا از شناخت چیزهایی بهره‌ور شود که عقل نمی‌تواند آنها را درک کند، و از رسیدن به حقیقت آنها فرو می‌ماند، چه اگر جز این بود

وحی معنی نداشت .

و اگر وحی نیز همان چیزهایی را که قابل ادراک هستند - و عقل پس از تأمل به آنها می‌رسد - به انسان پیام‌رسان و زودفایده و ارجی نخواهد داشت. یعنی اگر چنین می‌بود مردم را به خرد خود وا گذاشته بودند، و آنان را به نبوت و وحی نیازی نبود، ولی چنین نیست؛ پس شایسته چنان است که شریعت دانشهایی به آدمی بدهد که دریافت آنها از توانائی خردهای ما بیرون است. مهمتر از این، آنکه آدمی را به چیزهایی معتقد کند که خرد او منکر آنهاست، و هر چه این ناسازگاری با خرد بیشتر باشد فایده آن نیز بیشتر خواهد بود. و از این رو است که آنچه شرایع آورده‌اند و خردها از دریافت آنها فرو می‌ماند و پندارها آنها را ناپسند می‌شمارد، در حقیقت ناپسند و محال نیست، بلکه در برابر خردهای خدایی صحیح است. و اگر انسان در مرتبه انسانیت به نهایت کمال برسد، مرتبه اش در برابر آنانکه از خردهای خدایی بهره‌ورند، همانند کودکان و نوجوانان و مردم کم‌هوش است در برابر انسان کامل؛ بنابراین همچنانکه بسیاری از کودکان و کم‌هوشان چیزی‌های بسیاری را - که حقیقت دارند و غیر ممکن نیستند - با خرد خود منکر می‌شوند، و برایشان مسلم می‌شود که وجود آن چیزها غیر ممکن است، همینطور است مرتبه کسی که دارای عقل انسانی کامل است، در برابر کسانی که دارای عقل خدایی هستند. و همچنانکه انسان پیش از آنکه تربیت یابد و تجربه آموزد، چیزهای زیادی را منکر می‌شود، یا آنها را بیهوده می‌شمارد و غیر ممکن می‌پندارد، ولی پس از آنکه دانش آموخت و بر اثر تجربه ورزیده شد، آن پندارها

از دلش زایل می‌شود، یعنی چیزهایی که وجودشان در نظر او، محال می‌نمودند، صورت حقیقی به خود می‌گیرند، و از چیزهایی که در گذشته وجودشان برای او بسیار شکفت می‌نموده، بعدها از عدم آنها در شکفت می‌شود. همچنین است حال انسانی که به مرحله کمال انسانیت رسیده باشد، ولی از اینکه به انکار چیزهایی بپردازد - یا آنها را غیرممکن پندارد - بدون آنکه در حقیقت چنین باشد، باک ندارد.

بنا بر آنچه گفته شد نظر این عده از متکلمان آن است که شرایع نیازی به تصحیح و تأیید ندارند زیرا کسی که از جانب خدای بزرگ برای ما وحی آورده راستگویی است که در سخنش امکان دروغ نیست. و درستی این موضوع، که واضح شریعت صادق است، از دو راه روشن می‌شود. یکی به وسیله معجزاتی که در وجود اوست، یا بردست او آشکار می‌شود. دیگر گواهی‌های مردمان راستگوی درست سخنی است که در گذشته بر راستگویی او - و بر مقامش در پیشگاه خدای عزوجل - گواهی داده‌اند، و یا به هر دوی آنهاست.

پس اگر راستگویی شارع را بر مبنای راههای ذکر شده درست بدانیم، و باور داریم که امکان ندارد دروغ گفته باشد، دیگر شایسته نیست که در هر چه گفته است، برای تعقل و تأمل و کنجکاوای و اظهار نظر فرصتی باقی گذاریم.

بر اساس آنچه گفته شد، این گروه از متکلمان در جابنداری از شرایع به همین مقدار بسنده کرده‌اند. گروهی دیگر از متکلمان بر آنند که برای تأیید شریعت باید

نخست دلایلی اقامه کنند که از الفاظ خود واضح شریعت، به همان صورتی که آورده، گرفته شده باشد. سپس به محسوسات و مشهورات و معقولات توجه کنند، و اگر در آنها، یا حتی در وابسته‌های دور آنها، چیزهایی بیابند که در یاری از شریعت سودمند باشد از آنها بهره بگیرند، و اگر چیزهایی بیابند که متناقض با شریعت باشد و بتوانند لفظ واضح شریعت را چنان تأویل کنند که این تناقض از میان برود چنان کنند، حتی اگر چنین تأویلی بسیار دور بوده باشد. و اگر این کار ممکن نشود، و امکان آن باشد که این تناقض با شرع را باطل کنند یا آن را بروجهی حمل سازند که با شریعت سازگار باشد، چنان کنند.

اما اگر حمل کلام شریعت بر یکی از این موارد ممکن نباشد، و چیزی از این امور را نتوان بامبانی شریعت هم آهنگ نمود، یا آنکه رد و انکار چیزی از محسوسات و مشهورات و معقولاتی که با مواردی از مبانی شریعت تضاد پیدا می‌کند ممکن نباشد، در این هنگام برای جانبداری از آن مبانی، تنها راه چاره را در این می‌بینند که گفته شود: حق همین است و بس؛ زیرا کسی از آن خبر داده که ممکن نیست دروغ بگوید یا خطا کرده باشد.

این گروه در این گونه موارد همان مطالبی را می‌گویند که گروه پیشین در تمام موارد و مبانی شریعت می‌گفتند. و این گروه عقیده دارند که تنها از این راه می‌توان به یاری شرایع پرداخت.

گروهی دیگر از متکلمان عقیده دارند که هر انتقادی را باید با نظیر آن پاسخ گفت؛ یعنی متکلم وظیفه دارد که در سایر شرایع به پژوهش

بپردازد، و موارد آشفته و نادرست آنها را برگزیند، تا هرگاه یکی از پیروان شریعتی بخواهد موردی از شریعت ایشان را نادرست جلوه دهد، آنان قادر باشند که با ارائه نقاط ضعف مشابه آن، که در شریعت خصم موجود است، به مقابله برخیزند و از این رهگذر به دفاع از شریعت خویش بپردازند.

گروهی دیگر از متکلمان هنگامی که متوجه شوند دلایلشان برای جانبداری از مبانی شریعت کافی نیست، و نمی‌تواند کاملاً موضوع را ثابت کند، به طوری که خصم را به سکوت وادارد، و سکوتش نشانه اعتراف او باشد - نه ناتوانی او از ادامه بحث - در چنین مواردی ناچارند دست به کارهایی بزنند تا وی از مقاومت باز ایستد. یعنی یا شرمندگانش کنند، و در تنگنایش قرار دهند یا با تهدید او را بترسانند.

گروهی دیگر از متکلمان عقیده دارند که چون شریعت آنان در نظرشان صحیح است - و در درستی آن تردیدی ندارند - باید در برابر دیگران بدین گونه به دفاع از شریعت خود برخیزند، که آن را نیک جلوه دهند و شبهات را از دامنش بزایند، و خصم را با هر وسیله ممکن سرکوب کنند. این گروه از بکار بردن دروغ و مغالطه و بهتان و ستیزه جویی باک ندارند، زیرا بر این عقیده‌اند که مردمی که با شریعت آنان به مخالفت می‌پردازند، دو دسته‌اند:

یکی دشمن است؛ در این صورت بکار بردن دروغ و مغالطه برای شکست و سرکوب کردن او جایز است، همچنانکه این موضوع را در جهاد و جنگ مجاز دانسته‌اند.

دیگری دشمن نیست، ولی نادانی است که به واسطه کم خردی و نداشتن نیروی تشخیص، سعادت شناخت این شریعت نصیبش نشده، پس جایز است چنین انسانی را با دروغ و مغالطه علاقه مند کرد، و به این سعادت رسانید. همچنانکه بازان و کودکان رفتار می‌شود.^۱

فارابی با نقل این پنج روش جانبداری از دین سخنان خود را درباره علم کلام در احصاء العلوم بیان می‌رساند بی آنکه صریحاً از یکی جانبداری کرده و یا دیگری را محکوم ساخته باشد.

فارابی نسبت به نمودهای دینی اشاراتی دارد از جمله اینکه برای مسمیات شرعی نامهای فلسفی را بکار می‌برد: روح الامین و روح القدس را همان عقل فعال مینامد، عقل فعالی که در عقول منفعله تأثیر می‌بخشد و آنها را بدرجه متعالی عقل بالمستفاد می‌رساند، عقول ثوانی صادر از عقل اول را ملائکه می‌خواند و مرتبه عقول ثوانی را در مذهب صدور «ملاء اعلی» و «ملکوت» و صفات ازلی خداوند را همان «مثل افلاطونی» معرفی می‌کند.

بنظر فارابی «تأویل» در دین جائز است و همین عقیده بیشتر وابستگی او را بمذاهب گنوستی آشکار می‌سازد. البته تأویل را بر خواص از اهل علم واجب می‌شمارد و اندرز می‌دهد که در کسب معرفت نباید بآنچه که در بادی امر بنظر می‌رسد اکتفا کنند بلکه باید به موشکافی بپردازند ولی عامه را باید از راههای اقناعی و تخیلی تعلیم داد.

بنظر فارابی سرچشمه و منبع براهین حقیقی فیلسوفانند و در طرف

۱- ترجمه احصاء العلوم از حسین خدیوجم، چاپ بنیاد فرهنگ ایران

دیگر اصحاب شرائع اند که بجای «ابداع» از وحی الهام استفاده می‌کنند و از برهانهای اقناعی که در عین حال عجیب سودمند است بهره‌مند میشوند. نکته دیگری که در تأویل بیان می‌کند اینست که الفاظ شریعت، فهمش خارج از اندازه عقول مخاطبان است ولی مخاطبان (مردم) مورد مؤاخذه قرار نمی‌گیرند بچیزی که طاقت و توانائی تصور آنرا ندارند. بنظر فارابی سرچشمه و منبع علم انسان، عقل فعال است. گوهری که ماده ندارد و او را روح الامین و روح القدس می‌نامند و واسطه العقد انسان و خدا است و مصدر و سرچشمه قوانین حاکم بر زندگی بشمار میرود. حالا اگر این اتصال به عقل فعال از طریق قوه ناطقه و از راه تأمل و امعان فکر و نظر باشد انسان فیلسوف است و اگر از طریق قوه متخیله باشد آن انسان نبی و پیامبر است.

اینجا اشاره گونه‌ای به «وحی» باید کرد. وحی نوعی اتصال بین خداوند و برگزیدگان آفرینش است خواه انسان باشد یا زمین و آسمان و ملائکه و حتی مورچگان. ولی مراد ما در اینجا همان وحی الهی به بشری است که او را رسول و نبی می‌نامیم و به وسام «ان اتبع الا ما یوحی الی» موسوم است و از طرق الهام یا بدل افکندن در خواب و بیداری، بدون واسطه یا با واسطه ملک و فرشته و یا از راه تکلم (و کلم الله موسی تکلیما) عملی میشود. همین وحی و کلام الهی است که مدتها مسأله محنت را بوجود آورد و پیرامون اعتقاد به قدم یا حدوث آن ماجراها رخ داد. حالا به بینم که نظر فارابی در این زمینه چیست؟

بنظر فارابی روح قدسی در مرحله‌ای قرار گرفته که بخش زیرین،

اورا از بخش بالائی و زیرین باز نمی‌دارد و حس ظاهر مانع حس باطن او نمی‌گردد و میتواند از روح ملائکه آگاهی‌هایی بدست آورد. چون انسان را نیروهایی است که برخی از آنها در خدمت دیگری است: قوای حاسه قوه متخیله را خدمت می‌کند و قوه متخیله در خدمت قوه ناطقه است. این قوه متخیله نه تنها به حفظ و نگهداری صور جهان محسوس که قوای حاسه بدو می‌سپارند موظف است بلکه آنها را به هنگام حاجت نیز بیاد می‌آورد و قدرت بر آفرینش و ابتکار هم دارد. گاهی صورتهائی ذهنی شبیه آنچه را که حس کرده است می‌آفریند و گاهی چند صورت را به شکل کلی‌تری در می‌آورد یا یک صورت را تجزیه می‌کند و حتی گاهی صورتی ذهنی می‌آفریند که هیچ شباهت با صورتهای دیگر ندارد ولی در مقابل قوه ناطقه است که میتواند صور معقولات را مرسم سازد.

قوه متخیله به هنگام خواب نیرومندتر می‌شود و موانع ناشی از قوای دیگر نمیتواند او را در خواب بخود مشغول سازد از اینرو مستقلاً عمل می‌کند و احساسات جسمانی و عواطف نفسانی و مدرکات عقلانی در این میان تأثیر خود را می‌کند. این قوه متخیله گاهی انسان را به آسمانها می‌کشاند و به عقل فعال پیوند می‌دهد و از این سرچشمه فیض احکام مربوط به کارهای جزئی و حوادث فردی را دریافت می‌کند و بنوعی از نبوت دست می‌یابد و همین پیوند نیز گاهی در حالت بیداری رخ میدهد. اگر این قوه در انسانی بحدی نیرومند باشد که محسوسات جهان خارج نتواند کاملاً بر آن مستولی گردد و یا به استخدام قوه ناطقه درآید باز به عقل فعال متصل می‌شود و صورتی در نهایت جمال و کمال در آن منعکس می‌گردد و

انسان در چنین حالتی است که می‌گوید خدا را با عظمتی فوق‌العاده و عجیب دیده است و مدعی می‌شود که چیزهایی شکفت انگیز می‌بیند ...
نکته جالب درمسأله وحی اینست که نه تنها پیامبران بدرجه رفیع دریافت وحی مفتخر می‌شوند بلکه دیگران نیز از راههای اکتسابی می‌توانند بدین افتخار نائل گردند .

این کلیاتی بود که از سخنان فارابی استفاده می‌شود ولی با تکیه به هیچ يك از آثار موجود او نمیتوان او را متکلمی اصطلاحی پنداشت تا چه رسد باینکه مذهب او را از تشیع و تسنن نیز معین کرد .
صفاتی که برای رئیس مدینه فاضله لازم شمرده غالباً با هم‌وازی تشیع مطابقت دارد باز نمیتوانیم او را شیعه بشماریم زیرا این صفات بیشتر ایرانی و مربوط به دوران ساسانی است تا هم‌وازی شیعه .
از سوی دیگر نشانه‌هایی که دال بر تسنن او یا احترام او به عقاید اکثریت مسلمانان جهان بوده نمی‌تواند بازگوکننده عقیده واقعی او باشد .

فارابی دین را برای بشر لازم و بی‌روی از دین را واجب می‌شمارد تا نظام اجتماعی محفوظ بماند بنابراین از دین و مذهب رائج، نمونه‌هایی در خلال سخنان خود می‌آورد مثل عبارت «کفضل ابی بکر علی عمر» (کتاب الالفاظ المستعملة فی المنطق) و یا اشاره به اسلام و عدم اسلام والدین پیغمبر (ص) (کتاب الملة و نصوص اخری) .

اگر آنچه را که به فارابی در الاسئلة اللامعة نسبت می‌دهند واقعیت داشته باشد میتوان سؤال و جوابی را که در این کتاب آمده است قدیمترین

نثر فارسی شمرد. در این رساله غالباً سؤالات و جواب آنها بعربی است و تنها دو سؤال بفارسی شده که پاسخ به عربی داده شده است و يك سؤال و جواب به فارسی است :

س : موسی نبوت بر ادر التماس نمود، اجابت یافت . محمد علیه السلام ایمان عم درخواست کرد تا شرف رتبت مسلم بیند . درجه نبوت اعلی درجاست و درجه ایمان کم از آن . چگونه دانیم ؟

ج : قيل كان في علم الله ان هرون من الانبياء فجرى على لسان موسى دعاء وفي علمه ان ابا طالب لا يؤمن . قوله تعالى انك لا تهدي من احببت و لكن الله يهدي من يشاء .

س : چرا مانده کرد مصطفی را بموسی در نبوت - قوله كما ارسلنا الي فرعون رسولا

ج : قيل كان لموسى خمسة اعداء ... وكان لمحمد خمسة اعداء
س : چرا پدر و مادر صاحب شریعت را به تشریف ایمان مشرف نکردانید ؟

ج : تا اورا به تعظیم هیچ آفریده از روی وجوب مشغول نباید شد و دیگر تابعی از یاران او که مادر و پدرشان به شرك رفته بودی غمگین نگشتمدی . (ص ۱۰-۱۰۲) .

دعائی نیز از فارابی باقیمانده است که ابن ابی اصیبه در عیون الانباء آورده است و در شماره زمستان نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه فردوسی ۱۳۵۳ ترجمه و توضیح داده شده .

این دعائی است که مراتب اقرار فارابی را به توحید میرساند ولی

صبغه‌هایی که در دعا‌های اسلامی معمول و مرسوم است در آن دیده نمیشود. تنها در نسخه چاپی «الملة» این عبارت را که ظاهراً نویسندگان در پایان آن افزوده‌اند می‌بینیم «و الحمد لله وحده و صلى الله على من لا نبي بعده و سلم تسليماً» با اینکه روش فارابی اینست که از ذکر این مطالب در آغاز و پایان کتابهای خویش، خودداری می‌کند و کمتر خود را درگیر می‌سازد. شیوه دیگر فارابی اینست که تاریخی را که ما معمولاً تاریخ هجری مینامیم بنام دیگری مینامد و کشور اسلام را هم بنام مملکت عرب میخواند. برای نمونه:

ومنهم الحدث الذين زمانهم قريب من زماننا ممن جرى في مملكة العرب (الموسيقى الكبير ص ۱۳۷)

فان نجد الالغان المختلفة قبل اجتماعهم في ملك العرب (ص ۱۸۳)

ويتجرى منهم من كان تحيط به مملكة العرب ... (ص ۱۰۹)

سنة ۱۲۲۸ الف ومائتين وثمان وعشرين من سني الاسكندر وسنة

۳۰۶ ست وثلاث مائة من سني العرب (ص ۱۱۷)

در خاتمه باید اعتراف کرد که شخصیت جهانی فارابی بدان پایه رسید که همه پژوهشگران اعم از مسیحی و یهودی و مسلمان و پیروان دیگر مذاهب و ادیان از آثار او بهره‌مند شدند و در تاریخ فکر و اندیشه جهانی اثری بس عمیق داشت و باید همه در برابر عظمت علمی و علو روحی و اخلاق شخصی او سر تعظیم فرود آوریم.